

۴۳ شمس ۲۰۹۶۱۱ محمد احمد یوسف

Khaw Bismil

C/o Hon'ble Mr. Khuda Bakhsh

Khan Bahadur

(Chaudhalla)

Ban Kipka

Babar Collection

۳۸۵

دیوان طالبی







مرکز زیبای زجده مغیلاست
پسیر یافته کوی که شخص خوش طبع
از آنکه زده موسس نام او در دنیا
بسوی کشور دل که زوارج در دنیا
زنا زمانی که هم روی در دنیا
سیاه نشانی هم پس از زمین در دنیا
برس که زیر پای بود خسته صبح
ششم مرده صبح وصال کا در دنیا
نوش خا بر پیش روزگار در دنیا
کره زکوه ابروی خاطر مکتوب
ضیائی دیده دانش صفای عقل
هما که سلسله شاهان قسبه را

پیش فو و کشاید طاهره
شش جبهه و دلم در دنیا
نخست قاعده شش طراز در دنیا
نیکو بخشش کما و عیش کما
بشک و بر سر آکشی هر کار را
بنود از هر جلوه های بخشش
نکره شاه خورشید را جواب کار
از آن پیش نمودم بدو آویختن
لحم جلاوت یک سر خنده خاطر
مکر پادشاه بوس شاه عرش پناه
فرخ نامیده در عین و لای
عصر بکند از خاک و پوی و رکاب

عشق ازین سر کسب پیکان
کار ازین سر کسب چار و بار
چو سحر کتب و سر کسب چار و بار
ازین سر کسب و سر کسب چار و بار
چو سحر کتب و سر کسب چار و بار
ازین سر کسب و سر کسب چار و بار
چو سحر کتب و سر کسب چار و بار
ازین سر کسب و سر کسب چار و بار

سر زلف و بوی
 سر زلف و بوی
 سر زلف و بوی

مقدس آن ملک با جاده کردیا	کجاست آن که در آستان و در
بسیه که در پیش کی بسینه جاده	کجاست آن که در آستان و در
بوست شعله خوارهای نور از آ	چنان شود که برین نیل ترک کند
بروید که غموشش ندوی غم	میاید اندامی سیری که بالی سلیم
برین شب که باشد در حروف	در شمع کند از جریه عکس
که لاله جوشش زنده شمع از طوطا	هونم فتنش که هر در شود ز پید
که خون شعله سرور و در عروق	خیزد ز قهرش که پرشته شود
که خاکچکان نه عرش بگذرند و توانا	بغض مقدم او خاک آن قدر با
که پویشش شیر بر بگذر و توانا	جو عدل افکند و اوجا بران شتاب
اشارت تبیطیم با مهای سیاه	بگو که خورش ابروی شاه غموش
اگر فرشته نوید بفر حرف کناه	سینه با قلم برینا طش سحر
طیستی که کل آر درون ذاتش	شما هم که ز شاد و پای سخن آدم

و زلف و بوی
 و زلف و بوی
 و زلف و بوی

عالم از پدید آمدن از
 و زلف و بوی
 و زلف و بوی

در این عالم
 در این عالم
 در این عالم

<p> کجی و حوی سجا نیم خوش خموش طالب یں نعمت کجا جتن همیشه تا نبودش نکان باوید مرا که تشنه لب خاک بوس کاهیم </p>	<p> رطیح و طالع آدم و دلبسته بر او دست عابر و حرم سیم زبانی دل میترسم بغیر حرف میانه عیش فرور زبان او خاکد که </p>
<p> چون کج نیم بفرق خرد افسر سپاه شکستم و زبان دب میگردم ز قلم یکج در ضرورت شعر خلافت نور پسین مثل جاگیر باد شده </p>	<p> از روح شاه تا قدیم بر سر زبان کین وصف نیست قلم و زبان شاید که حدیث است و پذیرد کلام کا قبل عشق و سلطنت و زاده کلام </p>
<p> آن صبح جلوه گرا شد ذکر نام او اندیشه در صورت جلال او </p>	<p> پر نیچون در چرخ مشرق شود سروم پای و همیستم ز سیر لاهوت </p>

شکست عشق و دل را
 کجی و حوی سجا نیم خوش
 خموش طالب یں نعمت کجا جتن
 همیشه تا نبودش نکان باوید
 مرا که تشنه لب خاک بوس کاهیم
 چون کج نیم بفرق خرد افسر سپاه
 شکستم و زبان دب میگردم ز قلم
 یکج در ضرورت شعر خلافت
 نور پسین مثل جاگیر باد شده
 آن صبح جلوه گرا شد ذکر نام او
 اندیشه در صورت جلال او
 پر نیچون در چرخ مشرق شود
 سروم پای و همیستم ز سیر لاهوت

کجی و حوی سجا نیم خوش
 خموش طالب یں نعمت کجا جتن
 همیشه تا نبودش نکان باوید
 مرا که تشنه لب خاک بوس کاهیم
 چون کج نیم بفرق خرد افسر سپاه
 شکستم و زبان دب میگردم ز قلم
 یکج در ضرورت شعر خلافت
 نور پسین مثل جاگیر باد شده
 آن صبح جلوه گرا شد ذکر نام او
 اندیشه در صورت جلال او
 پر نیچون در چرخ مشرق شود
 سروم پای و همیستم ز سیر لاهوت

قمرش جو حلقه بر کمرش زخم
 در کارگاه دست و گرفت زخم
 از بر چو دلو بنیان خنای خاک
 در استال طبع جهان زلال
 طوطی طلق در شکر افشان
 چون نیکو زلفت بر آب خورش
 در زیر خاک که بمش خورشید
 در عقد نقش بند ی طبع لطیف
 در آتش که خال سحر زنده دیده
 بر دل قد بر تو شمع ضمیر او
 در صحرای دل با صحرای رسی
 در غنچه بارونی غضب گر کند نگاه

کل در شکر طره سبیل شود نیا
 از تار و پود شد توان فیه نیا
 کوسر کار شد کمر مور بر میان
 روشن شود چراغ گل از مهر باد گل
 کاهش کاهن بان مکده که دهان
 در خاک مغر گشته او خایه استخوان
 سایه کاه کوشه نظم بر آسمان
 برین سلاطین قدس و جیده در جهان
 در آتش که طرح و سحر کشته ابروی
 روشن شود فستیل مغر از آسمان
 از نیم ره طواف کند طایر مکان
 خون منجم شود برک معتم استخوان

این شعر در کتاب...
 ...
 ...

...
 ...
 ...

...
 ...
 ...

...
 ...
 ...

کافی بود شبها سپاس گزین	از هر چه سبزی لب خرم عدد و ده
در زنگ چو غنچه غنچه خندان	سر که شود صدای هم تو شش اند
او از جوی کبوتر چای از آشیان	بر طرح از خاک کجوا عدد کند زخم
خارج رو و سفید نینیا دان	آنها و او اسر که مش در محض
همی زین کجوا ذکره در دریا	آیت بان بخش اگر بکجوا
همه از وصف غایب از بام کلان	ارایش از خطاب هم نطق اگر چند
وی ساشای تاج سبز زان	ای جلوه و حای تو خلیل پای ل
طعم ملک بلب سده زغراستوا	پرو و ده غصیم تر از دای شکر
از نوش خفت و غنچه تصویر راد	فیض تبار خلق تو شکر نشان کند
سور ترش خروش بر د که نوش جان	سر خید که خدک تو زخمی خورد بدل
روز صاف چش شک تو زیر کمان	هر صفت طبع نماید بر ابرو
در سر مد آن کسند هر دو انصاف	در فیض مقدم تو بجز خاک نمند

در هر چه سبزی لب خرم عدد و ده
 سر که شود صدای هم تو شش اند
 بر طرح از خاک کجوا عدد کند زخم
 آنها و او اسر که مش در محض
 آیت بان بخش اگر بکجوا
 ارایش از خطاب هم نطق اگر چند
 ای جلوه و حای تو خلیل پای ل
 پرو و ده غصیم تر از دای شکر
 فیض تبار خلق تو شکر نشان کند
 سر خید که خدک تو زخمی خورد بدل
 هر صفت طبع نماید بر ابرو
 در فیض مقدم تو بجز خاک نمند

کافیه بود شبها سپاس گزین
 در زنگ چو غنچه غنچه خندان
 او از جوی کبوتر چای از آشیان
 خارج رو و سفید نینیا دان
 همی زین کجوا ذکره در دریا
 همه از وصف غایب از بام کلان
 وی ساشای تاج سبز زان
 طعم ملک بلب سده زغراستوا
 از نوش خفت و غنچه تصویر راد
 سور ترش خروش بر د که نوش جان
 روز صاف چش شک تو زیر کمان
 در سر مد آن کسند هر دو انصاف

کافیه بود شبها سپاس گزین
 در زنگ چو غنچه غنچه خندان
 او از جوی کبوتر چای از آشیان
 خارج رو و سفید نینیا دان
 همی زین کجوا ذکره در دریا
 همه از وصف غایب از بام کلان
 وی ساشای تاج سبز زان
 طعم ملک بلب سده زغراستوا
 از نوش خفت و غنچه تصویر راد
 سور ترش خروش بر د که نوش جان
 روز صاف چش شک تو زیر کمان
 در سر مد آن کسند هر دو انصاف

من لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

بیکر کنده
پناه از دست
از خود ج ناز با هم
چرخ
تجارت
دانش
ناز و شکوه

[illegible]

نخستین به رسید انکی کاوه
که شعله سحر افشان کرد و راه
شد و گلشن رفت بگلزار سپید

بناشت که بر لشکرگاه رسید
چون بر کسوری بهر گاه رسید
اگر زگاه باشد تی بجاء رسید
که لمعه بدلم در شب سیاه رسید
نه ارسید که شاه ملک شاه رسید
رزدوزخم حق نور تابما رسید
چنانکه کنش میدم کوش گاه رسید

بانتان جلالتی شوق که زون را
روز و ای شمع چمن آتشین
همایان روح سعادت باشی

خبر
بختی علمی است پادشاه مغزش
بختی که در پیش لبان جلوه افتاد
بیع حدل برید و سیب خاوش
بلخ عمده خیران شد و دوم
بخش نام از غنیمت واق سپهر
دین تو را کرده دویسی شب
رساند به خردم نوای غم شدار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بکشم از بهشتان بپندش پر نور
 جوش آید عقل جو خوش منم
 مرا از جلوه آفتاب حیرتی رود
 نهان شد از نظرم نور معرفت کشتی
 سیاه تو دایم نظم منم
 ز روی چنان زنی بر آوردم
 رنجه صاف حای ششم منم
 بکشم ای ملک العرش حیرت منم
 بپندش دارش کن و جانی زنا
 شمشاد کمر این قصیده طالب
 سوادین رقم عنبرین پاکش بیکر
 ز ناله گفت بچشم تو آید سپید
 چو کویست که بیاخیزم جز آن کوی
 چنانکه کار بر سرده است شبانه
 بچشم آید خشم زخم آید سپید
 که با شمع بجلی پیش او رسید
 که جوش از لب و کوشش سوادین
 چنانکه رخ برین طباب دم دوید
 رسان بوج جلای که خرمه رسید
 ز خاک فقر قدم بر سپهر جاوید
 بدیند ز شمشاد دین شاه رسید
 ز دل بصفه لعل لاله شاه رسید

بکشم از بهشتان بپندش پر نور
 جوش آید عقل جو خوش منم
 مرا از جلوه آفتاب حیرتی رود
 نهان شد از نظرم نور معرفت کشتی
 سیاه تو دایم نظم منم
 ز روی چنان زنی بر آوردم
 رنجه صاف حای ششم منم
 بکشم ای ملک العرش حیرت منم
 بپندش دارش کن و جانی زنا
 شمشاد کمر این قصیده طالب
 سوادین رقم عنبرین پاکش بیکر
 ز ناله گفت بچشم تو آید سپید
 چو کویست که بیاخیزم جز آن کوی
 چنانکه کار بر سرده است شبانه
 بچشم آید خشم زخم آید سپید
 که با شمع بجلی پیش او رسید
 که جوش از لب و کوشش سوادین
 چنانکه رخ برین طباب دم دوید
 رسان بوج جلای که خرمه رسید
 ز خاک فقر قدم بر سپهر جاوید
 بدیند ز شمشاد دین شاه رسید
 ز دل بصفه لعل لاله شاه رسید

بکشم از بهشتان بپندش پر نور
 جوش آید عقل جو خوش منم
 مرا از جلوه آفتاب حیرتی رود
 نهان شد از نظرم نور معرفت کشتی
 سیاه تو دایم نظم منم
 ز روی چنان زنی بر آوردم
 رنجه صاف حای ششم منم
 بکشم ای ملک العرش حیرت منم
 بپندش دارش کن و جانی زنا
 شمشاد کمر این قصیده طالب
 سوادین رقم عنبرین پاکش بیکر
 ز ناله گفت بچشم تو آید سپید
 چو کویست که بیاخیزم جز آن کوی
 چنانکه کار بر سرده است شبانه
 بچشم آید خشم زخم آید سپید
 که با شمع بجلی پیش او رسید
 که جوش از لب و کوشش سوادین
 چنانکه رخ برین طباب دم دوید
 رسان بوج جلای که خرمه رسید
 ز خاک فقر قدم بر سپهر جاوید
 بدیند ز شمشاد دین شاه رسید
 ز دل بصفه لعل لاله شاه رسید

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account, mentioning various figures and events.

و در ملک و دیار کس نمی آید که عیب
نیک شناسد عیب لطف ندارد
کلان چشم دارد ز ناز و دماغ غنا
دیدار لاله کند گشت رخ فرغ غنا
اگر ز خفت لا طول کو بیایم بود
نهاده پند مانی است حسن و غنا

باتر کوهان کفر و کفر
 چرخ شمشیر و تیغ چرخ
 سنان قیامت
 بجز از راه حق
 کبر و موداد
 شدن نسیم

عشق جو دفتر کشود جلد ز بادش
 و آتش را خوش نیاید بهیچ شعله
 سو میانه انداخته در آتش
 معشوقه می شود بهیچ شعله
 پیش پیشان ز کوشش و پیکار
 پروای رخسوست نامزد کینه
 بهم ز بقیه سلم کاشف اسرار
 قول نایب فضل کار بود در شمار
 خواهی اگر ابر فیض از تو شود دایه
 طرفت است عین عشق که کعبه است
 تا بهیچ رخ را بهیچ سیه نیست
 جوهر هفت راجس صفتهای او است

وقت فغانه کجاست که دستم را بچشمین با ایاغ ما
 ز آوارگان دوست و در دست خضریه گزین
 بیک غمزه با لبی که در لب ز آوارگان دوست
 ز آوارگان دوست و در دست خضریه گزین

خاکی آرد به پاهای عقل
 و نه غیبت پریشان صورت
 خوشتر آید در صفت بیکیت
 از شمشک پر سبزه دل
 ای کجاست سرمه بخت
 لشکر غفلت بهادر تو شمشیر
 زدن سرمه چون شاخت طعنت
 پیشه نشو و نسک لاخ را دل از حرفش
 و قدر تقوی زهد کرد با و ریز
 مانع شربت ارم و امانستی است
 تو به منصفیت چه پیش از این بودی
 از کجاست خسته کمال بر سبزه
 و کل اشک زینت دستار باش
 طرح یک یک منقش و تمیزه اربابش
 بنده شو که باز قبل از اربابش
 و قلم نافه ریز آسوی تا تابش
 یار چه بگوئی است یار و وفادارش
 ای مژده اشکبار و ایم پندارش
 گوهر هر موتی چرخ ستمکار باش
 قطع اجمار شود قاطع اشجار باش
 پس و سر روزی پیش تو قیام باش
 و ز بهر دوزخی زن و شیار باش
 ای دل اصدت شعاع منظر و اربابش
 گو که مشاطه زده پندارش

در آن نظر آید و در جهت ایشان
حاصل بیهوشی پدید آید
و خواهی دید که در آنجا که
غالب اگر شاعری تن بخوشی نه
تأملت گفت با هم این شعر

شرط است تو دل شها گریستن
آبی آتش چشمتی چنانست
از گریه من می گفتم هیچ دیده
کدام گریستن و در سرش نیست
با پایهای گریه من خلق آید
و نه تو و دل مرتبه پیوست

دیدم که غنیمت آرزو مسکین
حاصل اطمینان نیز در کوفت باش
تنی تیرستن نه محشر کار باش
طوطی خوش لب و سر کشتی باش
بختیست بختیست غنیمت شاعر باش

کردن این شوق در آتش گریستن
با سوز در آتش من آید گریستن
و انم که هست چشمتی با گریستن
و آنکه دیده همه اعضا گریستن
بر حال برو حالت دیگر گریستن
با این نوعیست بر بزم گریستن

در آن نظر آید و در جهت ایشان
حاصل بیهوشی پدید آید
و خواهی دید که در آنجا که
غالب اگر شاعری تن بخوشی نه
تأملت گفت با هم این شعر
شرط است تو دل شها گریستن
آبی آتش چشمتی چنانست
از گریه من می گفتم هیچ دیده
کدام گریستن و در سرش نیست
با پایهای گریه من خلق آید
و نه تو و دل مرتبه پیوست
دیدم که غنیمت آرزو مسکین
حاصل اطمینان نیز در کوفت باش
تنی تیرستن نه محشر کار باش
طوطی خوش لب و سر کشتی باش
بختیست بختیست غنیمت شاعر باش
کردن این شوق در آتش گریستن
با سوز در آتش من آید گریستن
و انم که هست چشمتی با گریستن
و آنکه دیده همه اعضا گریستن
بر حال برو حالت دیگر گریستن
با این نوعیست بر بزم گریستن

از کزینای پند و نوحی ل	انصاف نیست ز نه هانا کریش
ای نده از وی تو را بد کنون	دید نور چیلر زور و لسا کریش
چون کیناست حکیم شایر چشم	کیر و نشان یه غمنا کریش
بوی ل بکر که کوش منشی	چشم از مساع یکد و سه دیگر کریش
صد بحر جلوه میکند شمشیر	با اکوتنه داده پنجا کریش
ایر ببار کو که پس از کربای زار	بنامش طریق دوا لاکریش
یک جن کور نزدیک بحر و یک	طوفان لغبت از اوین کریش
پرویش از ناه خیم لیک	اسیر غیب میکند تنها کریش
صد شیوه و حاصل کنون شورش	از یاد فرشته جلوه تا کریش
چشم سید که غم با کلیم دار	نبوده اند استین پضا کریش
چمنون سوز گریه خوشیم که شمع را	انسب و کد اش اولی کریش
اسباب که جمله میاز و دواخ	ای یه چیست استنا کریش

در کزینای پند و نوحی ل
 ای نده از وی تو را بد کنون
 چون کیناست حکیم شایر چشم
 بوی ل بکر که کوش منشی
 صد بحر جلوه میکند شمشیر
 ایر ببار کو که پس از کربای زار
 یک جن کور نزدیک بحر و یک
 پرویش از ناه خیم لیک
 صد شیوه و حاصل کنون شورش
 چشم سید که غم با کلیم دار
 چمنون سوز گریه خوشیم که شمع را
 اسباب که جمله میاز و دواخ
 انصاف نیست ز نه هانا کریش
 دید نور چیلر زور و لسا کریش
 کیر و نشان یه غمنا کریش
 چشم از مساع یکد و سه دیگر کریش
 با اکوتنه داده پنجا کریش
 بنامش طریق دوا لاکریش
 طوفان لغبت از اوین کریش
 اسیر غیب میکند تنها کریش
 از یاد فرشته جلوه تا کریش
 نبوده اند استین پضا کریش
 انسب و کد اش اولی کریش
 ای یه چیست استنا کریش

اینست که مقام شهیدان غم روا
 ششما و از کنار و مانند کلمه چوب
 شط و از مردم زبانی و کرد و
 دارم خیره و در یک استیخت
 عمری دیده دل شیده که گریتم
 یاراج و اقصی غم که خلق را
 نقشی نگرید بر ورق چرخ و دید
 یک بد و را شرح مرگان پیریت
 بی بی زخده روتی را از عهد
 شمع زمانه غازی که رشک ای است
 یک شمه از زخم و لبهای میع است
 برکت خود از منب اعضا که میست
 برکت خود از منب اعضا که میست

صدق کار و در یک استیخت
 دل که شیده از غم و در یک استیخت
 ششما و از کنار و مانند کلمه چوب
 شط و از مردم زبانی و کرد و
 دارم خیره و در یک استیخت
 عمری دیده دل شیده که گریتم
 یاراج و اقصی غم که خلق را
 نقشی نگرید بر ورق چرخ و دید
 یک بد و را شرح مرگان پیریت
 بی بی زخده روتی را از عهد
 شمع زمانه غازی که رشک ای است
 یک شمه از زخم و لبهای میع است
 برکت خود از منب اعضا که میست
 برکت خود از منب اعضا که میست

صدق کار و در یک استیخت
 دل که شیده از غم و در یک استیخت
 ششما و از کنار و مانند کلمه چوب
 شط و از مردم زبانی و کرد و
 دارم خیره و در یک استیخت
 عمری دیده دل شیده که گریتم
 یاراج و اقصی غم که خلق را
 نقشی نگرید بر ورق چرخ و دید
 یک بد و را شرح مرگان پیریت
 بی بی زخده روتی را از عهد
 شمع زمانه غازی که رشک ای است
 یک شمه از زخم و لبهای میع است
 برکت خود از منب اعضا که میست
 برکت خود از منب اعضا که میست

ای صبا جی که صم ترا در صبا جی چشم
 ز رخسار طالعش شمع جاده ترا در
 بانو شمع خفته لعل تو جز در چشمه سحاب
 درین چشم کشای روی بهرند تو
 از رشک نام تو در پیران چشمه
 با چون دم مسیح بزندان سینا
 باد و اسود جاده ترا در دشت
 آما بر نسیم و امش کاین غزل
 باغ دل خود تو باد و آفتاب کز نو
 منتها و فضا هم کشید
 بر در میخانه جو کردم هاک
 و ایم کشیده از خون صفا کسین
 از آب کشیده و موج خار اگر کسین
 یکت زده آتش ما بود که کسین
 لطفی است بی نصیب و نه کسین
 املا کز کسین بود انشا کسین
 و لای مرد و رکنه ایا کسین
 در آرزوی مرکب ما کسین
 ریزد و پیکر سبک کل خمر اگر کسین
 یک کل بسو مسکف الا کسین
 یکد و سه چاره کار کشید
 خشت خمی لوح مرا کشید
 و ای صبا جی که صم ترا در صبا جی چشم
 ز رخسار طالعش شمع جاده ترا در
 بانو شمع خفته لعل تو جز در چشمه سحاب
 درین چشم کشای روی بهرند تو
 از رشک نام تو در پیران چشمه
 با چون دم مسیح بزندان سینا
 باد و اسود جاده ترا در دشت
 آما بر نسیم و امش کاین غزل
 باغ دل خود تو باد و آفتاب کز نو
 منتها و فضا هم کشید
 بر در میخانه جو کردم هاک
 و ایم کشیده از خون صفا کسین
 از آب کشیده و موج خار اگر کسین
 یکت زده آتش ما بود که کسین
 لطفی است بی نصیب و نه کسین
 املا کز کسین بود انشا کسین
 و لای مرد و رکنه ایا کسین
 در آرزوی مرکب ما کسین
 ریزد و پیکر سبک کل خمر اگر کسین
 یک کل بسو مسکف الا کسین
 یکد و سه چاره کار کشید
 خشت خمی لوح مرا کشید

خوشگلان مردم زلفه در کی
 که زنده است به صاف شربت
 آب رخ گوهر فرخ خط سب
 پر تو رخ صبحم لقب
 دوست نیایان جدا شمع
 صاف از آینه بودم که
 در خور یکس نیم ای نایل دل
 هر دو میان میتم می بودستان
 سرفروغ با عجب عزتم
 آب رخ قد ششم ای نایل صل
 چون که از من زحمت ای تان
 کرم مردم بصفت کردمان

هر نفس کرم چهارم کمیند
 بی خنجر از دور و خرم کمیند
 جوهر آینه خرم کمیند
 شاد زلف شب تار کمیند
 خدیو می سوی جو خرم کمیند
 تیغ صفت کینه شعار کمیند
 ز خنجر موس و قدر کمیند
 دست فشان بکرم کمیند
 خوار تر از بوی خرم کمیند
 گوهر انصاف شاد کمیند
 ششم کلهای خرم کمیند
 ز پرتن آتش خرم کمیند

ای که در این عالم زینت و آفتاب
 ای که در این عالم زینت و آفتاب
 ای که در این عالم زینت و آفتاب
 ای که در این عالم زینت و آفتاب

نی فی غلظت و فوخ فی آب کبابی کای کله سکه کم از کتبی سروان ای که کفر افسر است سر دم رعد از غیب غم حوصدا با توطی مکسب از چاهی بکره بخت جانب این خسته نای پس ختم غزل کن تا سخی شای چون آیه اقبال شهنشاه پنا سر سبز که روید بود قبل کبابی سر سایه بخورش می مهلا ماهی امید هر کام کجور و کسدری شایسته آن کف آید کلاه بی	جای جی که کفن پرست درو جزو دلم منفسی نیست کباب دل بر مرده دارم چه عجب بودم شاه چون کرب خورشید که مراد دل پی بر کوش ملک را رام رسد از صف ای سکر سوز دل آشوت و غم طالع نیو نیست نهان کله بر بند از حاد و آخره سر ای که دوری آن شاه بخش که در کشتن نمکش سپهر زند باد و یتریش بادی نوزد از کف دوش بران خورشید و قمر درت فرق پیر
---	--

ای که در این عالم زینت و آفتاب
 ای که در این عالم زینت و آفتاب
 ای که در این عالم زینت و آفتاب
 ای که در این عالم زینت و آفتاب

ای که در این عالم زینت و آفتاب
 ای که در این عالم زینت و آفتاب
 ای که در این عالم زینت و آفتاب
 ای که در این عالم زینت و آفتاب

چون ز کلمات اتم نام خورشید را
در این کتاب بیان نمودم و چون

خدیجه کریمه علیها السلام
 غفرلین و انش عطف ایست
 سر کباب خدیجه
 یغنیایان و ان سر کباب
 باغذی ضحالی شاعر یغنیایان
 از افعی که کل چوب داشت مرا
 کنگر عکده سال کلان است مرا

کجاست
 بواج ناری که درون شکمت
 درون شکمت
 دلی و قوتها را یکسر
 دلی که نوزد

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account.

انصاف که هست که انیل سلاطین
و صاحب آن شاه فیصل است که ز حال
که نیم شایسته بود از باروی حدیث
از دانه که شود و شش خفته که زانبار
که دو کی سرباهی تشنه و حیاتب
خویش که کوی کل و سار سپهر است
سرخه قضا بود و نیز انخس را بر
با سوز بگو بر نفس از زنده متعش
چون قصبه بکف جانب این که یک
اندک سوی پیکانش ریزد و ترک
بدر خنجر از افش بفرخ که دید
غیر از علم تیغ برش که شمشیر

از چشم فی کا هزار نیک نش
بر صفت شمشیر زبانش من تخم
دشمن دم خنجر الماس کنش
سر کام که گیرد ز کراں بری دبا
گیرد بد دوست ز نوخیز چرخ
کو صبح بکین غلغله اش رخ
بر فرق سها کس تند اسپر شوره
سها توی امر و نه که بزبان تخم است
شمشیر تو چون شیر گاری می چا
چشم تو برام که جو گلگون در چشم
نماه فلک میر هر شا که از ناز
سر کشته اسل نسیم کراں تو باد

[illegible]

از چشم فی کا ده باز نکش
 بر صفت شمشیر ز باطن تن خنجم
 دشمن دم خنجر الماس کند آتش
 سر کا به که گیر و ز کراں بری آید
 کیر و بد و دست از رخ چرخ
 کو صبح کن خلعت آتش رخ
 بر فرق سها کس تند آفسر شود
 سنا هتوی امر و ز که بر ذاب تو ختم است
 شمشیر تو چون شیر گاری می چماید
 چشم تو بر ام که جو کلکوش و چشم
 مایه فلک پیر هر شا که از ناز
 سر کوته عمل نسیم کیران تو باد

کا بهد سر پری و چون پری
 سر موی چون کشه مشغالی
 چون بهر مزیت کند نهیشتی
 افند ز شان قدم خویشی ای
 چون مست معصب کشد طرفی
 کاه حله ز پیمیش قد و نهی
 کاه سبزه در خوار من کاهی
 چون هر زدن یکت بر قلب پای
 بر میست کاهی ده بر سیره کاهی
 خول نذک الماس کشاید بجای
 ستایه بر رخت طرف کاهی
 چرخ نمود از گله کوشای

زنی زلفش تا نوس کفر از نی
چو افی که چشمان کج و صومعه را
بقیة کفر و می که طرب است یک
قصرین دل چون صومعه شکسته
بنای از نظم که چو سپهر نور نظر
بخت و جوی که دریم پاییده ملک
شأن کعبه است کعبه که جویده
بقیة سر زلف است این شک
ترجمی که ولی دارم از شکست
خیمه مایه زلف تو و دماغ مرا
بوی غیر خفت ازم ز پاهای چکر
چگونه از مژه سیدالغیاث اکبرم

بنده از کفایت حیات نامسلانی
 مصون بکس که حکم جستم خوانی
 رخم جو قبله ناسوی و کرد و دی
 سهای حسن ارم آوری سالی
 درون چشم منت ظهور بهشتانی
 من و خرد و پریشان رو پیدانی
 که خضر سر و دایم روی پای حیرانی
 نفس مؤنه افی بود ز پیمانی
 استین تو خشن فروز پستانی
 خصا شد آب گل پرستانی
 هر ارگشی فوج است جلد طوفانی
 که کاوشی بل غنیمت و اینانی

زنی زلفش مانوس کفر از را
 جادوئی که چشمان کج خود را
 بقید نگه روی کرطب است
 قفس بر دل چون صحرای بی سر
 بنای نظم کرم چو نو نغمه
 بخت و جوی کریم پای به ملک
 نشان کعبه کبریا که جود
 بقدر زلف است شک
 ترجیح دلی دارم از شک
 خمیر زلف تو و دماغ مرا
 چون خمیر خنجر ز پاره های چکر
 چگونه از مرده سیدان اکبر

لبه از کعبه حیات نامسمانی
 بصری که حکم با چشم خوانی
 رخم جوقه دنا سویی و کردی
 سهای حسرت ارم آوری سانی
 درون چشم منت چشم بهانی
 من و خرد و دریشان رو پیدانی
 که خضر سر و دایره پهای حیرانی
 نقش موزه افی بود ز پهای
 استین تو خشن فروز پستانی
 حصا شد آب گل پرستانی
 سر ارگشتی فوج است جلد طوفانی
 که کاوشی بل غنچه آینهانی

ای که غلام خود هستم و خودم در دوزخ
 ای که غلام خود هستم و خودم در دوزخ
 ای که غلام خود هستم و خودم در دوزخ
 ای که غلام خود هستم و خودم در دوزخ

سر که هست غم از غمی خدای سینه و دم که زدم بر دوش شعله سازش اینک بسطع بخت قاصده باز آید جوانم دل بستم حوالتی پشیمانی شمع کونست چه وصلی و چه جفا کشته زانو در زلال جوانی که چو لعل تو میر خشم بر پشیمانی چو صفتی از یاد و در سوختن زبان به هر شکایت زخم زناوانی پی کرین طرف لبشیمانی که غم بکام بست از غمزد جوانی	پر شمشیرم یاد و این آه زبان بل و طوطی بکدر گشتم دلم بسطع اول بد جا سخت بسیار باغ چشم از نگاه پشیمانی سرمه ای دست از جفا کشم جفا خوشتر است بچشم مصطفی ز غم بخت عشق لذت مرا زانکشی روی بخت خود شادم عینت است که از آن قم زخمم که کشد کی بهو که از دستم جویدان همان نفس کنم از مار که زده اند خدای خدایم دارد آن قدر رسیدن
--	--

ای که غلام خود هستم و خودم در دوزخ
 ای که غلام خود هستم و خودم در دوزخ
 ای که غلام خود هستم و خودم در دوزخ
 ای که غلام خود هستم و خودم در دوزخ

ای که غلام خود هستم و خودم در دوزخ
 ای که غلام خود هستم و خودم در دوزخ
 ای که غلام خود هستم و خودم در دوزخ
 ای که غلام خود هستم و خودم در دوزخ

ای که غلام خود هستم و خودم در دوزخ
 ای که غلام خود هستم و خودم در دوزخ
 ای که غلام خود هستم و خودم در دوزخ
 ای که غلام خود هستم و خودم در دوزخ

[illegible]

محبت و خیر و برادر و دوستی

کتابخانه عمومی

مفتی محمد شفیع رحمہ اللہ

کلیں چو کل سکنده شام
چلو چو کل سکنده شام
چلو چو کل سکنده شام
چلو چو کل سکنده شام

کامم و اذدلب
بجزیر قس و این ادو مالیت
بجزیر قس و این ادو مالیت
بجزیر قس و این ادو مالیت

بهمد که مندی زد و سرش را یافت
دو مسلم که جو خورشید سر در آید
بیطلع سیمش می کشیم حدیث و دست
جو رو بچوب و صلیت کم قدم رفتی
چه نظری جو آینه و شبنم زار
فلک چنک خورشید و سه گرد
تو دید و باشی با صد حجاب نشسته
یک فلک طبع تو بر دو پر پنا خال
زهی عقب کشای صغیر هر نظیر
شکل کاکشان داده یک قطر را
در آن مقام که سر خوان نهی
خدا رجبی محراب او چرخ را سر که

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

<p> سپهر که کلاه تو را ایم که سپهر منیض بر نیان دو می بانی که سحاب به چشم کل همیشه جبار است و لک از دست تو در کستان خضم ای عجم خود دوست چاد اگر مرد و تو لب که چشند خضر و اگر کند دل اندیشه که سینه ضعیف سهم از پشت خنک جمع کند بصحر کعبه کوی شاهان شبت بجیر تم که قدم سوختن ز جبار چرخ بسوی جناب روی سپهر </p>	<p> پاسن بخدا و عوی سلیمانی تو خود منیض و بالای اینانی سینه کنی در سرب طغانی بضد زبان که در روستانی بر غ شعله در لاله ای نهانی جو بر کنان جو سبزه زمینی داس زیر شود زلال حیوانی بروی بحر خوش بگذر و باستانی چشم و حسه اش موجهای فی تام آسوی چشم آورده زمینی براه کعبه کرم اندر قدم رانی که شخص کعبه تویی بل حسنه زمینی </p>
--	--

دور و دور که در دست شایان یاد است
بجای که از این شایان یاد است
لایت کن فرخ شایان یاد است
تو خود منیض و بالای اینانی
سینه کنی در سرب طغانی
بضد زبان که در روستانی
بر غ شعله در لاله ای نهانی
جو بر کنان جو سبزه زمینی
داس زیر شود زلال حیوانی
بروی بحر خوش بگذر و باستانی
چشم و حسه اش موجهای فی
تام آسوی چشم آورده زمینی
براه کعبه کرم اندر قدم رانی
که شخص کعبه تویی بل حسنه زمینی

نمایان بلای منیض و بالای اینانی
سینه کنی در سرب طغانی
بضد زبان که در روستانی
بر غ شعله در لاله ای نهانی
جو بر کنان جو سبزه زمینی
داس زیر شود زلال حیوانی
بروی بحر خوش بگذر و باستانی
چشم و حسه اش موجهای فی
تام آسوی چشم آورده زمینی
براه کعبه کرم اندر قدم رانی
که شخص کعبه تویی بل حسنه زمینی

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه و اولاد آنها
 و در بیان صفات و احوال ایشان و در بیان
 مناقب و فضائل ایشان و در بیان
 مناقب و فضائل ایشان و در بیان

که دوست اول سبک و ثانی بلا حجاب شدن و آمدن سانی عروس خاطر مشاطه صفیانی کلاه کوشه سبزه نشین شروانی کویت خاموشی و مزار دوستانی جگر فانی در ضمن شکر افشانی قلم بر مشقه قد و برنا خاقانی حدیث تیغ زبان و رت زبانی که طعن زده بر عسقر سیمانی جوهر سبز قادر لباس عریانی همیشه خونخوار و خضر آسپدانی که پیش مندی خوانی قهی جشانی	مبارک الله ز ایش ملک سیرت پادشاهی فکر تو در لوحه توان صدایت درخت هدایت تو آب ملک و خاک پای ضمیمه سر نیازمند ز رشک دین شیرین ای کفایت بشاخ سحر طوطی آن هستند بهر غمی زبان تو تیغ نقی کشد زبان خاتون از آنکه مجروح نغز و ناله از آن فی تر مرد فام جو آب خضر سبزه در حجابم سیاه خضر و دین ایستاد کاروان که پیش مندی خوانی قهی جشانی
--	---

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه و اولاد آنها
 و در بیان صفات و احوال ایشان و در بیان
 مناقب و فضائل ایشان و در بیان
 مناقب و فضائل ایشان و در بیان

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه و اولاد آنها
 و در بیان صفات و احوال ایشان و در بیان
 مناقب و فضائل ایشان و در بیان
 مناقب و فضائل ایشان و در بیان

اینکه در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره

[illegible]

جو شرم حنّان زیر پرده طبع
 بوسف تو سنت این گلگلی پریده
 تبارک اندران شب ستاره
 بسط خاک کی شعله است تا دهن
 کی صید غزالیت همچو کبیر
 هوا بر عشق آید کرش برانگیزی
 پرچ و تاب افتد ز شک سبیل
 بود بچ فزونش بعد بخت
 خرد پناها شغف خاطری نگاشت
 تر از سدک حسن رخسار فکری
 چهره پر میف او هم ز خیال
 ولی چه سود که ز اسود کی طبع و دماغ

باب در بیان فضیلت حضرت زینب

در آن صیقل طالت چایده بودم
ز رهنمونی اقبال شاه مهر بخش
کنو که ایدم از چشمم امست
خطاب بنیدیم مرحمت کنی که مرا
سپاسش که گزشتیم طراز میان
همین عیسی پس زد و دست توام که
و مید صبح محل عارض طالب
همیشه صفا چاکاں بزینا
بیزیر سایه بال حمای حشر تو باد
بساط بوس تو باد چسپس شیر و
ز رشک ای تو شمع چراغ کرد و

میان مهر و شمشیر تمام چینی
خلاص باغیت از ان ششدم سبانی
که روی تو پست از بخت من نکونی
تو جی ز بسط اینست و خانی
پس سفسق مرا و سفسق منی
که کیست خطایم عطار و ثانی
سخن در از من جوی شستنی
بصاحبان دل ز نهادن و ثانی
پناه خلق چه ایرانی و چه تورانی
چه از سپاه عراقی و چه خراسانی
فروغ غایت من و دو تالی خانی

در آن صیقل طالت چایده بودم
ز رهنمونی اقبال شاه مهر بخش
کنو که ایدم از چشمم امست
خطاب بنیدیم مرحمت کنی که مرا
سپاسش که گزشتیم طراز میان
همین عیسی پس زد و دست توام که
و مید صبح محل عارض طالب
همیشه صفا چاکاں بزینا
بیزیر سایه بال حمای حشر تو باد
بساط بوس تو باد چسپس شیر و
ز رشک ای تو شمع چراغ کرد و

بیکصد و شصت و یک
در آن صیقل طالت چایده بودم
ز رهنمونی اقبال شاه مهر بخش
کنو که ایدم از چشمم امست
خطاب بنیدیم مرحمت کنی که مرا
سپاسش که گزشتیم طراز میان
همین عیسی پس زد و دست توام که
و مید صبح محل عارض طالب
همیشه صفا چاکاں بزینا
بیزیر سایه بال حمای حشر تو باد
بساط بوس تو باد چسپس شیر و
ز رشک ای تو شمع چراغ کرد و

<p> غم و درد و خوار خسته دارم دل ویز و غمناک دارم رک نور آتش نامه دارم که غم بار و اندوه سینه دارم که از شکر سمره آزار دارم نه قیمت نه رونی نیست دارم که قسری جو اربکار دارم که اسال همه صرمت دارم که در دلم آن ذوق که خوار دارم که در پهلوی خار عجب دارم سیرت شرکان شکر باز دارم دل نه من دو ان بجز خوار دارم </p>	<p> نه از مغموی راحت که بجای سری نیست کامل سبب المی سم از که یکرم در چشم حسرت جسود اگر کم کشور آرزو دارم هفت شوم زخم تیر و سفاک جسمان ازین که در مفت کشور بکل نامیست که دم شود اکنون همان پر و متان سپرد کشتیم در اعوش کشتن زین میا غی دماغی هر اینت تاش که گویم شب بروز در شغل خوابه ریزی تبرکان چشم خودم رحم ناید </p>
--	---

نکته اول این که در این شعر
کی بنامه بکمال کرم بانی زین
کف زینان رخسار کمال کرم بانی
نکته دوم این که در این شعر
نکته سوم این که در این شعر

نکته اول این که در این شعر
کی بنامه بکمال کرم بانی زین
کف زینان رخسار کمال کرم بانی
نکته دوم این که در این شعر
نکته سوم این که در این شعر
نکته چهارم این که در این شعر
نکته پنجم این که در این شعر
نکته ششم این که در این شعر
نکته هفتم این که در این شعر
نکته هشتم این که در این شعر
نکته نهم این که در این شعر
نکته دهم این که در این شعر
نکته یازدهم این که در این شعر
نکته بیستم این که در این شعر

نکته اول این که در این شعر
کی بنامه بکمال کرم بانی زین
کف زینان رخسار کمال کرم بانی
نکته دوم این که در این شعر
نکته سوم این که در این شعر
نکته چهارم این که در این شعر
نکته پنجم این که در این شعر
نکته ششم این که در این شعر
نکته هفتم این که در این شعر
نکته هشتم این که در این شعر
نکته نهم این که در این شعر
نکته دهم این که در این شعر
نکته یازدهم این که در این شعر
نکته بیستم این که در این شعر

دل دیده را بر پر کار دارم
 همه بدارم و تمامت بدارم
 ز بر خیزش ز بر خیزش ز بر خیزش
 اگر هیچ حسی بکفایت دارم
 که از قید سر ز صبا کار دارم
 و اگر کفر دین است بکار دارم
 که از رشتن لاله او تار دارم
 که محروبی از لطف کار دارم
 جگر کاشه بر نوک منقار دارم
 نه با یک کام رفتار دارم
 قدم آتشی مجسمه دارم
 جو لطف خدای تو معمار دارم

به از گریه اسیم فانی افکار
 جو آن خلش میوه شاداب
 بدو یک یک جلوه در چشم
 شمعان نیم نیستم زایل ایام
 اگر عارفم ناز پرود مشرب
 اگر عشق کفر است از منکر انم
 یکی جود کج تخته بدین سرودم
 یکی میل بی پروا دل شوقم
 هر که کلمه دست رس نیست از من
 دین خسته با دین سر روی مانم
 ز چاک کی بر در شک چشمان
 نه از م حبل را بیا ناز انم

دل را دیده را بر پر کار دارم
 همه بدارم و تمامت بدارم
 ز بر خیزش ز بر خیزش ز بر خیزش
 اگر هیچ حسی بکفایت دارم
 که از قید سر ز صبا کار دارم
 و اگر کفر دین است بکار دارم
 که از رشتن لاله او تار دارم
 که محروبی از لطف کار دارم
 جگر کاشه بر نوک منقار دارم
 نه با یک کام رفتار دارم
 قدم آتشی مجسمه دارم
 جو لطف خدای تو معمار دارم

به از گریه اسیم فانی افکار
 جو آن خلش میوه شاداب
 بدو یک یک جلوه در چشم
 شمعان نیم نیستم زایل ایام
 اگر عارفم ناز پرود مشرب
 اگر عشق کفر است از منکر انم
 یکی جود کج تخته بدین سرودم
 یکی میل بی پروا دل شوقم
 هر که کلمه دست رس نیست از من
 دین خسته با دین سر روی مانم
 ز چاک کی بر در شک چشمان
 نه از م حبل را بیا ناز انم

دل را دیده را بر پر کار دارم
 همه بدارم و تمامت بدارم
 ز بر خیزش ز بر خیزش ز بر خیزش
 اگر هیچ حسی بکفایت دارم
 که از قید سر ز صبا کار دارم
 و اگر کفر دین است بکار دارم
 که از رشتن لاله او تار دارم
 که محروبی از لطف کار دارم
 جگر کاشه بر نوک منقار دارم
 نه با یک کام رفتار دارم
 قدم آتشی مجسمه دارم
 جو لطف خدای تو معمار دارم

به از گریه اسیم فانی افکار
 جو آن خلش میوه شاداب
 بدو یک یک جلوه در چشم
 شمعان نیم نیستم زایل ایام
 اگر عارفم ناز پرود مشرب
 اگر عشق کفر است از منکر انم
 یکی جود کج تخته بدین سرودم
 یکی میل بی پروا دل شوقم
 هر که کلمه دست رس نیست از من
 دین خسته با دین سر روی مانم
 ز چاک کی بر در شک چشمان
 نه از م حبل را بیا ناز انم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطيب الطاهر الذي جاء به نور من نور
الله تعالى

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بکش نام که در میان
و می کشد و غم را بدست
بیاورد و دست در
دوای بسیار تا غایت
جایگاه و مصلحت
که بعد مانی را بهشت
در عالم بود

جو صبح عید شد کافور پاشان
 ز عکس خورشید بانشکان
 دایه روح سمعیل در کوفت
 قوی پایم فتح و نصرت
 ملک جهان در بند و بیاض
 بنوشد کجاست لبس رسمی
 پیش ای داورید در برقع
 خزان زمین گان و باغ
 بجای که لطف صفت ایان
 بعد تحمل طوری لباس
 تیرش از سحر و کیش
 دل دشمن نک نافه در

زمین از خون قربانی شمع
 لباس پندش
 که خون جامه از دست
 که تیرش جامه عیدی
 زمین چون منندش
 و کز پوشد در رعنت
 که عید بر امیران
 که در صبح میشکست
 بر نکار خوشی
 جو سرو جامه زمین
 اگر بر لباس
 سنگ بر من و لباس

[illegible]

دین و دنیا را از دست ندهد
 عالم بخاکست و منم بخت
 غم و اندوه دل را درین دوزخ
 کلاه ای و دوش منم بخت

<p>جو کل دوزخی قیام پیکر بر او شد پیکر خوانی قیروان قیروان شود ز نفس و بیعت و دیارنش نشان لباسی عشق و شیر علم شیرین شد جو طالب خلعت خاص نفس آستان ولی آنم که صبح زور و سر طبلان بران شاخ کل از پهای عمر حاد و دل</p>	<p>سرویش است کل من و دوزخ جو از دریای کعب سر زیند تو خوش بیدنی که رخ جلوه از چرخ چو کانی ز نیم روی و ی تیغ او درین صفت کرپان حار که آید این ملک سپید و حای سیکم آید افشان سستی الهی کل ای سعادت طایفه عیدی</p>
<p>چون کل کسوت آید و چو چک که قطره یال سمند ز سر و چک خوابه از مشکبک مهر و چک شکفت که زبال کور سر و چک</p>	<p>ای کپی تو زین و تر سر و چک کلهای تشی در ز آب و دم عود قاری از جگم کرکبی بخور اجزای در آب بشم نام و دست</p>

دین و دنیا را از دست ندهد
 عالم بخاکست و منم بخت
 غم و اندوه دل را درین دوزخ
 کلاه ای و دوش منم بخت
 دین و دنیا را از دست ندهد
 عالم بخاکست و منم بخت
 غم و اندوه دل را درین دوزخ
 کلاه ای و دوش منم بخت
 دین و دنیا را از دست ندهد
 عالم بخاکست و منم بخت
 غم و اندوه دل را درین دوزخ
 کلاه ای و دوش منم بخت

دین و دنیا را از دست ندهد
 عالم بخاکست و منم بخت
 غم و اندوه دل را درین دوزخ
 کلاه ای و دوش منم بخت

در چرخ طهره تور و لهای پل
زین طهرای که کشیده ای جو
تا باد او خسته ز باین شهرم
تکلف که ز غمی تو غم را
چهار شیتاق از آتش و آفت
هر غمی که شکم دم لاجرم مال
روز و روزگار حسرت و غم
دو که از غم تو غم جمال تو دیده
از آفتاب حاکم کرده دیده لاجرم
از کاک و کاه تو غم بصیرت
برهانی که می کشد غم
ازین که آتش کرم کاه انفال

چون سبک تن خون معطر فرو چکد
در هیچی هایم از مرده ز فرسود چکد
که بفرشته خون سمندر فرو چکد
صاف مال ز دم تو فرو چکد
اجزای آب گشته ز برتر فرو چکد
بر هم زخم چکیده از فرو چکد
چون فرشته از زهر تو فرو چکد
شب تاب که مرده ز فرسود چکد
زین تر و اطره منور فرو چکد
دل خوش و زود صبر فرو چکد
خون حم از دل کافر فرو چکد
اب زخم مکسوت از فرسود چکد

باز که از تو بماند و بماند
باز که از تو بماند و بماند
باز که از تو بماند و بماند
باز که از تو بماند و بماند

چون سبک تن خون معطر فرو چکد
در هیچی هایم از مرده ز فرسود چکد
که بفرشته خون سمندر فرو چکد
صاف مال ز دم تو فرو چکد
اجزای آب گشته ز برتر فرو چکد
بر هم زخم چکیده از فرو چکد
چون فرشته از زهر تو فرو چکد
شب تاب که مرده ز فرسود چکد
زین تر و اطره منور فرو چکد
دل خوش و زود صبر فرو چکد
خون حم از دل کافر فرو چکد
اب زخم مکسوت از فرسود چکد

باز که از تو بماند و بماند
باز که از تو بماند و بماند
باز که از تو بماند و بماند
باز که از تو بماند و بماند

باز که از تو بماند و بماند
باز که از تو بماند و بماند
باز که از تو بماند و بماند
باز که از تو بماند و بماند

غم از غم و غم از غم و غم از غم
 غم از غم و غم از غم و غم از غم
 غم از غم و غم از غم و غم از غم
 غم از غم و غم از غم و غم از غم

بگل کنند خون سمنه ز فرو چکد هر قطره خون بکوزد و بکوزد چشم حیرم تمکین از فرو چکد رخی از آن این او سر و چکد چون شبنم ز سبز خنجر فرو چکد	مرغیان حسد مرا که تیغ بوج زالوان حسرم بکریان کج چشم خوابه خون جگر نمکین ز دل کس خوش ترش آمد خون طم بهاد یعنی میفریزی ترخان که آب شمع
زهر از چنبر کگل فرو چکد هر قطره چشمه کوفه فرو چکد از صلب بطف کوفه فرو چکد از نطق او که خسته شکر فرو چکد آب که ز گلک معش فرو چکد اگر چه دودها غنچه فرو چکد	که باد و ام غنچهش در چمن وزد کبوت هلالی کند از آب خورش ز انگاک در چمن معنی کمان بی طوطی جو مور با همه بر چاشنی نهند چون شبنم گل از کمان نامش دندان و چک آب شد از چمن او رستا

غم از غم و غم از غم و غم از غم
 غم از غم و غم از غم و غم از غم
 غم از غم و غم از غم و غم از غم
 غم از غم و غم از غم و غم از غم
 غم از غم و غم از غم و غم از غم
 غم از غم و غم از غم و غم از غم
 غم از غم و غم از غم و غم از غم
 غم از غم و غم از غم و غم از غم

غم از غم و غم از غم و غم از غم
 غم از غم و غم از غم و غم از غم
 غم از غم و غم از غم و غم از غم
 غم از غم و غم از غم و غم از غم

این شوق نیم فسر پیش بیکاه
 مفت اختر اینک چون قطره
 در خشم سپهر خوی قطره ای نور
 کوستان تیغ قشای بست قمر
 بر قیاس آب و بر مری سباد
 اگر می سجد تو چندان سخت
 بیت اندیشه قطره است غم آنکه
 آب که در سیف قهای گلگون
 در بحر اینوزندار غوطه آفتاب
 بیست این آتش تیغ تو خشم را
 ازین و که مژده و سپاه خشم
 سرخو است محترت او را که کلف خرم

آب از دهن اسوی لاغر فرو
 چشم سپهره و ز فرو چکد
 خورشید را ز جبهه انور فرو چکد
 در بزم عیش روی اجبر فرو چکد
 رنجی ازین سحاب مظهر فرو چکد
 اگر که چون تیغ ز فرو چکد
 این قطره اش کام دل اندر فرو چکد
 مرغان نامبر از پر فرو چکد
 چون قطره از ساشش اختر فرو چکد
 از فرق سر که آتش مظهر فرو چکد
 جوهر تیغ و کمر از آفر فرو چکد
 کوهش را و آب کوه فرو چکد

اینک که در این کمال
 و کمال این کمال
 و کمال این کمال
 و کمال این کمال

در کمال این کمال
 و کمال این کمال
 و کمال این کمال
 و کمال این کمال

در کمال این کمال
 و کمال این کمال
 و کمال این کمال
 و کمال این کمال

در کمال این کمال
 و کمال این کمال
 و کمال این کمال
 و کمال این کمال

کلمه دایم در علم و ادب و سیاست و اقتصاد و
 و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است
 و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است
 و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

این ششم خوشتر است عجب که فرو چکد
 تا نفس بخای غنیمت فرستد و چکد
 اندم که این تیغ تو بر سر فرو چکد
 چون آب کرباس شستند و فرو چکد
 آب زدهاں پر غبت شو سر فرو چکد
 رو در شیب قهر و عجب که فرو چکد
 آب زدهاں تیغ آذر فرو چکد
 وقت کربان سخن و سر و فرو چکد
 از نوک خامه اشش نظر ز فرو چکد
 در آرزوی آنکه مگر فرستد و چکد
 رنجی کربت بکام تنه ز فرو چکد
 اپی قصد عذوبت کو فرستد و چکد

حور شید آب کش ز بشویر رای تو
 از چیم او جو قطره شبنم ز شگل
 بدخواه را بمر که در آتش بنزد
 ریزد ز دیدهای زره قطره های سر
 بگریح را از بیاں تو شهریار
 با اقصای قدر تو از دیده سحاب
 گلک صمگت جو دهن جلوه خوش
 در وصف آتشین کهر آتش سخن
 حرف سخای تو جو کافه بد دیر
 سر قطره چکید در گلک کنع
 آتش جو ز بنفع حسرت آب
 چون دو آن گلکش دم سود

این کتاب را در سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز پنجشنبه
 در ماه رجب در روز بیستم
 در وقت عصر در محفل
 در کمال خیر و برکت
 در حضور جمعی از
 در کمال خیر و برکت
 در وقت عصر در محفل
 در کمال خیر و برکت
 در حضور جمعی از

[illegible]

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

<p> از رخ موزه فال تیغ زید رض عیسی بکتابه شای تو آب خضر وصف کاک و دیشل ابروی اگر کم عذوبت ابروین نظم تا از دهان شیشه طالع شراب در جام دولت چه چکد جرعه مراد </p>	<p> اگر زانغ و کر ضعوه ناتوانم قصص ادا کاتد مرغان شیری دو قوی الغنمیده ام زاکه کشتی بنیم وی در حساب سمو مم یکی عند لب پریشان سر و دم </p>
<p> در خشم را کوهر فرسودگی در کسوت حرفت مقرر و چکد پنجاه است از زبان کفر و چکد نقش زاکه لب چاکر و چکد امید را بیده ساغر فر و چکد واکه دوست ساقی کوثر فر و چکد </p>	<p> تمیز پس که در جرعه کلبه خام من آن و ستاراده آیت نام تراشیده از گوشه دل ندوم بهارم وی در شمشاد رخ زارم که زلفی است بر چهره کل خام </p>

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

باز خفته بودم در غایت غم و اندوه
تا که بوی گلستان به من رسید
و بوی بهار به من رسید
و بوی بهار به من رسید

و بوی بهار به من رسید
و بوی بهار به من رسید
و بوی بهار به من رسید
و بوی بهار به من رسید

و بوی بهار به من رسید
و بوی بهار به من رسید
و بوی بهار به من رسید
و بوی بهار به من رسید

و بوی بهار به من رسید
و بوی بهار به من رسید
و بوی بهار به من رسید
و بوی بهار به من رسید

چون دست توید چون یاقوت	که کله بسته بند و ز اسکت و غم
بخت و رقی اشک شمع اوم	چو کله قلم ز القات بنا غم
چو کله ز معنی خرام کلبش	سرانید نقش پا طبع سلام
کرت سوز من نیست و نظر کن	بکله وری شعله و در پر نیام
بختاران چو شخص نقش بند	بروی ورق گلک سندی غم
چون خورشید شمع بخیزد ز معدن	شب روز در کاکش دل غم
چسان چمن کو هنر کم در پست	بگردن فت دست بوس غم
بخت و رقی لب که پرورده غم	چو پاشد زرم نیکو تا غم
بخت و رقی لب که بر نطق طوطی	سا که خور در یزه است غم
بخت و رقی لب که در آید بیت غم	کیست سلم زیر راں پام
بخت و رقی لب که سینه سمان از کعب	سر شعله جوی تر ناز و زبانه غم
بخت و رقی لب که شکر شمع که میسی	بغم غم لب شمع و دروا غم

در این کتاب که از زبان
 مولانا جامی است و در
 شرح و تفسیر این
 کلام است و در
 بیان معنی و
 تفسیر این کلام
 است و در بیان
 معنی و تفسیر
 این کلام است

سرشین نور شد از زبانم انوار این پیشانی که چرخ چرخم که بختم خوابت من هم خوابم سر صبح بازی کند بر سنام قلم با یک میل کرد و پیام زهر سحرده استخوانم خدا طعمم معنی به در پیام ورق از زم غمبشیرین بودم سانی و خاقانی از انشام کلام الله نطق زان شد علم غایب پروا کی عمر کشیدم بر کن برد آب دست خست زخم	خورشید شکی می شیرین دانی منواری فطرت را خوان طبعم بدل ارم امی شها سکر نه بیدار بگو ای روشن ضمیری سخن بخت کل در پیام چکد نیشک و ارشده معانی زین کوی شکر شام محو لذت ز کعبه سال شکیبایی پیمبر منم مبعوث سخن را کلیم الله و انشم فی کلف جو من شمع دانش و زم تمکین بهار زنی رفیع ضعف ریاضین
--	--

در این کتاب که از زبان
 مولانا جامی است و در
 شرح و تفسیر این
 کلام است و در
 بیان معنی و
 تفسیر این کلام
 است و در بیان
 معنی و تفسیر
 این کلام است

در این کتاب که از زبان
 مولانا جامی است و در
 شرح و تفسیر این
 کلام است و در
 بیان معنی و
 تفسیر این کلام
 است و در بیان
 معنی و تفسیر
 این کلام است

کتابخانه ای مشتمل بر کتب و دستاویزهای قدیمی است که در آنجا نگهداری می شود.

مجلس شورای اسلامی

کتابخانه دانش

مکتبہ عالیہ
کراچی

وہابیہ کی طرف سے

مکتبہ اسلامیہ

بیاض

پیش رو

بسم الله الرحمن الرحيم

وہ کہیں کہیں

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

ایران و افغانستان

سر خا می بر خست کار با غم
 حشمت بوس کرد و نذر و جانم
 که طری العظم دید و طری السام
 خایه میو لای لعل از زبانم
 که پوسد بوقت تکلم و با غم
 یقین غرق پوشد ز دست کلام
 کشائی اگر خد استخوانم
 که بختی بای عصر و وحید نامم
 بخت بختی است در دوش نامم
 خد نک طبع کوشگیر از کلامم
 نسب و وی از طبع بدو نامم
 اشارت رمزی ز سر سپ نامم

زخنده ازین اناطولی
 چو بر عرش بنم کیت جفا
 بیز ملک مله و دو مشغلی
 جویم یی جو سر ز پولاد مستدی
 بک بنک کل و ام کیر دیسها
 زین دن امینه ام جو یی
 رنجون منی پزار بر پی
 خودانی و انصاف من نیر و نم
 اصل کای است برق قدم
 سنگ طلب لفت از کسدم
 حب کی دی زو ام است بام
 تقاضا را شدات کلم

نام پادشاهی که در این کتاب است
این کتاب به نام پادشاهی که در این کتاب است

که در بیان مناسبت هم در این باب
یاد و میل آن شود

که در میان من و تو
هیچ چیز نیست که مرا از تو دور کند

و چون بخواهی ز من جدا شو
بگو تا من را از خود دور کنی

منم که زان لحظه که تو را دیدم
از هر کس که می بینم دلش پاره شد

و اگر کار دارد که از این عالم برود
بگو تا من را از این عالم دور کنی

چو بجزو کرب و غم تو شدی
 باز و بر تو گشت
 بجزو کرب و غم تو شدی
 باز و بر تو گشت
 چو بجزو کرب و غم تو شدی
 باز و بر تو گشت

یہاں پر ایک نیا اور دلکش منظر پیش آیا۔

سپی نفس طالب نکته سخنم
 تا دیده از نطق طوطی صد غم
 خرد بر پرده قافیاتم
 فروزید از عرش بزم طام
 نفس زکرده و از باغ حکمت
 برین شمع طبعی مرق زده کوی
 ولی شکر گز نه بسیار طبعیت
 معتلا کلام مصفا ضمیرم
 منکسته بر کعبه لب و ناغم
 کل دانشم دست کسبیت
 شمع جو شیر الکمی شیر کوش
 بیچکال شیر است پکان تیرم

چشمه آب حیات
در میان صلابت
عشق ما از کوته‌نظری
شعله ما را با بری

کرم که است تمام دولت انوار برین
 کار قلمی بی غشست برین لای
 به نام غنصی خود و دوست
 با نوری ملک و بی و لای

قلم زان حرف پسند و نیام طماعی بخرد و سستی و در کام بی کد کرک را سبب نام علم کو نمی میکند و زیانم که لطف خداوند و در نام نظر کرده امحش و در نام که در کشتن در حق او ایلام	مزاج مرا ناز است انحراف ازل تا ابد که بکاوی نیای من مهر با کینه و زان کتی ره و صفت چون کف طی و ریفا نیم منفصل که شایخ خویشم من و طعم غریزه که چشم و کش بهار سخن طاری اسحق فطرت
سیه خاچتم شد سر و نام سر خامه بگذشت از دست نام بد حش و اندر دست نام ستایش که مغرور است و نام	ملک تو سنی که غبار کاش بنده احقری که غرور و شایم بو صفش خرد و ب نقش ضمیرم بعبری یونانی و تازی او را

کرم که است تمام دولت انوار برین
 کار قلمی بی غشست برین لای
 به نام غنصی خود و دوست
 با نوری ملک و بی و لای
 کرم که است تمام دولت انوار برین
 کار قلمی بی غشست برین لای
 به نام غنصی خود و دوست
 با نوری ملک و بی و لای
 کرم که است تمام دولت انوار برین
 کار قلمی بی غشست برین لای
 به نام غنصی خود و دوست
 با نوری ملک و بی و لای

کرم که است تمام دولت انوار برین
 کار قلمی بی غشست برین لای
 به نام غنصی خود و دوست
 با نوری ملک و بی و لای

مجلس دوم از اشعار سید بن طاووس
عالم ربانی و شاعر کمالی
در بیان فضائل ائمه اطهار علیهم السلام

چو بوی من داشت
 گل شمع زانکه بر آستین
 ستار شمع دشت
 آتش کمال با من
 باین گشتگی
 چون نورم از نظر دم
 لب لعل که دانه

دینی بیل کو فدا کر کے شہر بنی خرم
دشمنوں کو خسران دیا
نہایت ہی عجب و عظیم
دست آتشکداری
نہایت ہی عظیم و عظیم
دشمنوں کو خسران دیا
نہایت ہی عجب و عظیم
دست آتشکداری

اسد کوید اور اسکا ستارم
چرخ فخر و برود و دل باز نام
پیازوی مس سبب تعویذ جانم
اگر بغیر استخوان پیانم
لیکشتن و حاصل محروگانم
زبان مغر بادام شد در دهنم
سیولای ضحاک و کوشید و نام
زمان حیات ارجح شد ماغم
سوس بشکھ کستان کلانم
مردست بازی کند باز باغم
بکاشت از این بکشد امتحانم
قلم شد پر بطوطی نذر پیانم

محل که میاورد اشکار کندم
 جنب یک کعبه و امان چو در
 نیم صفت دل اکنیر خلقش
 چو بر زمین صاف مغزیش
 جز از نژاد مردیش ازین کشورم
 جز از چربشش رزمی نوم
 نهدشش یک صوبت آینه کار
 همان از غم و در بحر و صفش
 دل صفا چون شود شوح
 جوار شوی طبع او نکته بسجم
 فی اتم شود سبزه در میانها
 کتاب حق کاه تحریر طبعش

هو بنو فزاريان شاسته و در بستان
اشتهاد دل به نغمه ارماني

دل خشم او کرنا شد بشام
 بناری وصف او در شبان
 بفرید از باد و اماں صفت
 کر از شکر نغای و پی مضی
 بکش شود چون مہیای صفتش
 ز تکیس او کر کنم نظم کو سر
 جو نیم دم تیغ او روزیجا
 سخن معرفت میان دستش
 کم پیش صبح ز آب سخن تر
 جو توں میدان صفتش جام
 زنی شیر خشی که در وصفیت
 قصاکویر مطوق اگر کمدم

خدک سخن کج رود در کج
 زنده بر شمع و کشتن نام
 نسیم گل و بسند ان پیاغم
 روا کشت زن لب استواغم
 در ارد زبان سوسن این دوغم
 قلم سر کرانی کج پیاغم
 شب بد خواب دہای باغم
 لب عالم افش زور و حقانم
 پس آب در حسی کوثر چانم
 ردا شور مار و عیش و شام
 زنده خامه دم تراغهای دہانم
 اجل کویرت خایه زادگانم

دل خشم او کرنا شد بشام
 بناری وصف او در شبان
 بفرید از باد و اماں صفت
 کر از شکر نغای و پی مضی
 بکش شود چون مہیای صفتش
 ز تکیس او کر کنم نظم کو سر
 جو نیم دم تیغ او روزیجا
 سخن معرفت میان دستش
 کم پیش صبح ز آب سخن تر
 جو توں میدان صفتش جام
 زنی شیر خشی که در وصفیت
 قصاکویر مطوق اگر کمدم

خدک سخن کج رود در کج
 زنده بر شمع و کشتن نام
 نسیم گل و بسند ان پیاغم
 روا کشت زن لب استواغم
 در ارد زبان سوسن این دوغم
 قلم سر کرانی کج پیاغم
 شب بد خواب دہای باغم
 لب عالم افش زور و حقانم
 پس آب در حسی کوثر چانم
 ردا شور مار و عیش و شام
 زنده خامه دم تراغهای دہانم
 اجل کویرت خایه زادگانم

توضیح: این کتاب در کتابخانه شخصی نویسنده است
توضیح: این کتاب در کتابخانه شخصی نویسنده است
توضیح: این کتاب در کتابخانه شخصی نویسنده است
توضیح: این کتاب در کتابخانه شخصی نویسنده است
توضیح: این کتاب در کتابخانه شخصی نویسنده است

مجلس غیب کا گوشہ فرما دیں

فی غیبت نام کی پست کو خود
 کہتے ہیں مول را کوفتاری
 نام کو پست کی را از خداست
 و فی غیبت نام کی پست کو خود

ایستاد گویار و شش نازده است
عالم که این دست پیدان یگانه است
ایمانی مرد داخل ایجاد خدایت
از نبی نظر زنده و علم یافت بر ما
مردی که این علم شهباز خدایت
مردی که این شش زبان رنگ هم او اید
ایستاد گویار و شش نازده است

تو از آن فی ملک و جوی بسیار
 تو از آن فی ملک و جوی بسیار
 تو از آن فی ملک و جوی بسیار
 تو از آن فی ملک و جوی بسیار

که روش شد از شمع طبیعت و انجم بر افروخت و صفت تو مثل نیل و انجم تو شمشیر و آتش روی قتل و انجم هزار از تو شد و شمشیر خنجر و انجم زبان قلم و در دهان و انجم قصاص و شمشیر و خاکی و انجم جوهر و زوکی قلم و انجم قلم می برد و بجهت پیش و انجم ملائیک محسنند از اطراف و انجم بغیرت کلیم الله از تمام و انجم نوا بسنج این ملک و انجم بجز تو زبان نامزد و انجم	نیل و انجم و ای مجلس ای معنی بر افروخت و تو روی صمیم و انجم تو ایستاد طبع کردی منیر و انجم نسیم از تو شد و خاک و انجم دم از رخ شمشیر و انجم ز خون روی تو کس و هر و انجم بر صیغ زری کات و انجم بوصف تو کس و انجم رخ طبعی من و سلوای و انجم شایخ نطق تو ام چون باشد و انجم دعا کوی طبع تو ام چون باشد و انجم رنی اشباب و انجم
---	--

تو از آن فی ملک و جوی بسیار
 تو از آن فی ملک و جوی بسیار
 تو از آن فی ملک و جوی بسیار
 تو از آن فی ملک و جوی بسیار

تو از آن فی ملک و جوی بسیار
 تو از آن فی ملک و جوی بسیار
 تو از آن فی ملک و جوی بسیار
 تو از آن فی ملک و جوی بسیار

تو از آن فی ملک و جوی بسیار
 تو از آن فی ملک و جوی بسیار
 تو از آن فی ملک و جوی بسیار
 تو از آن فی ملک و جوی بسیار

۱۴۰۰ هجری قمری
 ۱۳۰۰ هجری قمری
 ۱۲۰۰ هجری قمری
 ۱۱۰۰ هجری قمری
 ۱۰۰۰ هجری قمری
 ۹۰۰ هجری قمری
 ۸۰۰ هجری قمری
 ۷۰۰ هجری قمری
 ۶۰۰ هجری قمری
 ۵۰۰ هجری قمری
 ۴۰۰ هجری قمری
 ۳۰۰ هجری قمری
 ۲۰۰ هجری قمری
 ۱۰۰ هجری قمری
 ۰ هجری قمری

نامور شایسته و نامور
 مولود و یحییٰ بنی زرارہ
 حبیب شہدائے کربلا
 نامور شایسته و نامور
 مولود و یحییٰ بنی زرارہ
 حبیب شہدائے کربلا
 نامور شایسته و نامور
 مولود و یحییٰ بنی زرارہ
 حبیب شہدائے کربلا

شعبه از شما ملک و دیارم
چرا نصف شاهی او بجای است
و ای بیم یک و بر خود یکتایی
و نام قطره آبست که بی جای است
خط باید آن را

[illegible]

کنون که دم دارم این نقش دل
 بگویم و دعای تو چون شعر گویم
 صفایید هم که سر بندگی را
 نو تیرم کل تپس بر فشان
 بهر پایه کم و درخور آن ندانی
 بسیر فلک میگردم و دعای
 رقم تا بود شرح چنان حکم
 بوصف تو باد آنجا رخامیزم
 شب و روز در حفظ جاه تو بادا

که بر استخوان تو جاوید بدم
 بخوانم شای تو چون و نحو بدم
 که چون سبب نام پیوسته فشانم
 که این نام غزل بسبب غزل فشانم
 بهر او را آن دو ناله ای نام
 مناسبت آینه از محراب شش نام
 سخن تا بود آبروی بی نام
 بهر تو باد آنجا از لبش نام
 دو دست و عاقبت بهر نام

چنان نماز می تیر ساخت از لاله
که قطره رباب حسیک است حال

آیا که از آن آید که مشق مجرب خست
زینچونیکان سلسله از رسوم خست
خست

پشتمه ها در غم جویم غم سال
 خنده خیزی ز دانه اشراق و سما
 چون که خضر سر زانندیم سال
 کز وجب رسانیست و صلا

کل محبت را عزیز و شریف
 سزد که خانه سال از کجاست
 بر وصف و رقم یکا و شش
 کرد و بودی در عرصه و دمان کم
 آیت بی ری سحاب شربست
 عزیز خای بود کام خوش طای را
 بر استیضاح کری که شخص احداث

زبان طهر است شکر و مقال
 ازین سبب که شکل بیان و ست
 خیال نازک و در او آرم خیال
 بر که حلقم به فست و دایه
 که بنر جو پر طوطیست زغال
 که در مجای مکان بخود و بس
 سوال کند چندی مثل استقبال

هنگامی که از کتب معتبره و فاضله و در این باب
مقاله اخذ نمودیم و در این باب

چشمتما دورم جو صمد غزال
 خند خیزی روار فراق وصال
 چون که خمر سر زانه عدم حال
 اگر و بجا رسانیست و صدمه حال
 زبان طعنه است که زین مقال
 ازین سبک بشکل بیان دوست هلال
 خیال زک و و ادوارم بخال
 بر که حاتم بدفته و دستمال
 که سبز چون بر طوطیست زغال
 که در مجاری مکان بخود و بوال
 سوال اکند چندی منزل استقبال
 میر باد خونی خود در غزل
 بر پیشه کبود و غم نیم صبا
 بنیامی حسن انگلی شاد و برو
 بستم کل قبال میرزا غازی
 کل محبت را عجز و دست شمیم
 سزد که خامه ستان از کجاش
 بوصف و رقم حکایت و شمیم
 که بودی در عرصه و دمان کم
 در آیت ری سخاوت شربست
 سحر خیز بنود کام بخش طانی را
 در استیضاح کبری که شخص احش

100

ایمانی که در دوزخ است
 و این که در آتش است
 و این که در بهشت است
 و این که در جهنم است

تویر کدو فلک بود خوشنالی	زمانه را تو از آسمان میبایست
بذره جو تو کل جز خدایه اقبال	باروی ملک قسم که چشم وجود
تمام برق معارف هم نور عالم	تمام جوهر دانش تمام خفا عقل
خجی جانبند فسیح تو قیده اقبال	زین میم شریف تو کعبه ارواح
نیا کجای تو اغلب تیم اقبال	بسمت ای اکثر تو چه او تا
راودا قسطنطنیه دوی اقبال	شاید از دست اب معمر عینی
زبا قسطنطنیه تر جهان سحر اقبال	زما ترجم طغیست در زمانه که
کمانم که تر جی طر اقبال	زبس قتل شیا کنی با سانی
پاله ایست نور زلال لاله اقبال	زیا در ای تو چشمه شام خرد
کبود آن حسرم تو وصای اقبال	جو مع کعبه شرف نامع راقم دنا
دو چشمی پیش آینه اقبال	تو چون کار مشکس ریای قنور
که منبرش و نماز در دست اقبال	بهار خستاد و رسان تیریت

کدام از این دو بیت است
 و این که در آتش است
 و این که در بهشت است
 و این که در جهنم است

و این که در آتش است
 و این که در بهشت است
 و این که در جهنم است

و این که در آتش است
 و این که در بهشت است
 و این که در جهنم است

چون باده در دهن تو جاریست
چون باده در دهن تو جاریست
چون باده در دهن تو جاریست
چون باده در دهن تو جاریست

شکوه که میشل زو در رخ نهال	شده زلفش امیده رسیده خاک
بهر درق حلم اندر افکند زلال	بطحط و دل خشم اندر زوری
سوی معرکه پوشد ز مردین نهال	چرخ بخت از عکس تیغ بیند
سنان چرخ در اید چو شعله آه	ز غلبه کینه میزد بر سنان آه
ز هر طرف بر تهرک شود صفوف	ز سر جبهت بر لرز دل و قلوب
خم کند شود بساق عرش اخیل	بهال تیغ شود گردن فلک اخیل
پیر نیام ام ترسم شود اشکال	زین تحرک چو تیغ جدول رخ
زینس محمد کرد ز غوطه سرویل	مکان نسبت کرد ز کمر بردوش
پزند سایه شبک بصورت غریال	قد بر کمر خم از نو دکان بزک
در اشیا ل دیده بپوشمال	همی بنشد عتابان بر نیال
سوار یزد پر درین آرد بال	همی جوج خلک از فیه از سویی
چو شیر کردون آتش خانی از چال	مژده سبب نیک از دها کر کلف

بیکی شوم کرم
بیکی شوم کرم
بیکی شوم کرم
بیکی شوم کرم

از نیک و بد بستم با خادوم
از نیک و بد بستم با خادوم
از نیک و بد بستم با خادوم
از نیک و بد بستم با خادوم

مادر اخوند زنده باد
مادر اخوند زنده باد
مادر اخوند زنده باد
مادر اخوند زنده باد

در ده کوفی نام خود را در ده
 در ده کوفی نام خود را در ده
 در ده کوفی نام خود را در ده

سال بی در صفت بنوعی که در این پویه چندین سال ربابه از خم کوی زمین بجال و خا جو خرو به پیش جو کنی جو خد غناش او بود نزار عمر قدم سوده ناید همیشه تحت ناصی نذر است شمال دیش او زو است بایر ز غم و شش ام کرده است زنی ز کس قوی بهر جو از آن طوطی تصویر کشیده چرا به عرض پر آورم خدمت	صید اسی در صاحب نه صید برقص در خم رانت سحاب کتاوری که جو چشم او سیال و پر جو نیز بخشم و کس بر بعضی خوش و تا بود جو سپید شود کف نان بهر عجب سرعت شش که را که ز جلوه حس کام کامل قرار کفر بود در طرقتش او اسکا فارز اکف ضمیر شکر فانی حمد تو حدنا طقت مراد است متاعی جو صدق احلا
--	---

در ده کوفی نام خود را در ده
 در ده کوفی نام خود را در ده
 در ده کوفی نام خود را در ده

در ده کوفی نام خود را در ده
 در ده کوفی نام خود را در ده
 در ده کوفی نام خود را در ده

در ده کوفی نام خود را در ده
 در ده کوفی نام خود را در ده
 در ده کوفی نام خود را در ده

باز که بخت بدست من افتد / و من در دست تو باشم
 و تو در دست من باشی / و من در دست تو باشم

<p>که خشن از من محبت دوم را شوم که ام خشن که من دارم و که ام نه بر مرتب خشن که ام و خشن چشم زخم می گویم با صحنه که خاک و قوح فشانم بهرم جهان که چاکران مرا استی نظیر و سال برای مصلحت خشن که من شوم که چاک و دانه آن یکم کند خوش که عالی من احسنه از هر طرف که مردم ز جبهه افتادند و درین بکن منحت جای مرا نه دعوی بطبع خوشم بپوشد در جوار</p>	<p>بوصدق بودم کوسری گفت بگو خود را فاضل بنام کامل بصدق نیست اخلاص من شوم خشن به دست است جلا جهمند که منیت من ساری ام رو انو درین کاشش حاکی می گویی که من تیغ طافی نمی تارک بوی چه بود که او شمشیر لایق به باعث است مرا شمشیر در خلاف ترا می کشم هر دم بجان خویش می مرنم بکف برین خیمه تنای و زکار نیم</p>
---	--

بسیار است که در این کتاب
 و در این کتاب بسیار است
 و در این کتاب بسیار است
 و در این کتاب بسیار است

عالم بیک بود و من بی تو
 عالم بیک بود و من بی تو
 عالم بیک بود و من بی تو
 عالم بیک بود و من بی تو

عالم بیک بود و من بی تو
 عالم بیک بود و من بی تو
 عالم بیک بود و من بی تو
 عالم بیک بود و من بی تو

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بر صفا که استم مکر در آخر فرج
 بریدم تنم اینک شسته فارغ دل
 بساط زد موس طبل نموده خرنم
 با مستی باز لباسم و خدایم در بند
 بهر چه میرسد زد و شکستم آرام
 ولی بود تو تو ام چشمم که مستی
 و از کشش سخن قصه محض طرب
 محل محل جایتش مان مان عاشق
 همیشه تابو دارش صحیفه دهر
 شبت چمنه لقا با در خوش منظر
 دل محبت آینه و در صیقل عشق
 مدام بر سر محبت تو بال کستر باد

[illegible]

ول جبر
کر یکای دوست شد ناجا چون
افتا نیک نیست جمعیت گناه برین
بدرغم در عداوت خویش
شکل چو خورشید تابان
بدرغم در عداوت خویش
شکل چو خورشید تابان
بدرغم در عداوت خویش
شکل چو خورشید تابان

درین روز و شب و روز و شب
 درین روز و شب و روز و شب
 درین روز و شب و روز و شب
 درین روز و شب و روز و شب

کرد و در آن شب سوخته بود بگرد و روی طرف چشمش غوطه صرست نه چون کاه و پس یا سیمین و مردوس را شبنم نشین بال بوی و افشا نه جبریل امن او روگاه تماشا صاف انگین حرفش روشنیم سپهر میں بیکه لعل ز پاض کرد و را من می کن و نوح در روی نقش کبر شرمضرب یک کانی قوس راست و تیرگاه شوچ چسبان در دل میل فنا رنج و چنین	از شش طالعیز و شبش دور است سر کلاه شمشاد شاد که دو که مرد و چشم بوسش انگشتش پیش و در چرخ گلشنی که ششم خوش است بفرشته کونی دم تخمیر قدسی را بر طرف شمع و نور آن صفا خوش در دل مسکین یک شمع و قصا عطره می رب بسیمصر ای کرده ساقی اکثر کف و سلیمان قدح سینه و عوش بر موطنان سوز شاد و نمیشد ز این شادان چند خط خوش الحان مرغیون
---	---

درین روز و شب و روز و شب
 درین روز و شب و روز و شب
 درین روز و شب و روز و شب
 درین روز و شب و روز و شب

درین روز و شب و روز و شب
 درین روز و شب و روز و شب
 درین روز و شب و روز و شب
 درین روز و شب و روز و شب

در آستانه شادمانی و خوشی
 در آستانه شادمانی و خوشی
 در آستانه شادمانی و خوشی
 در آستانه شادمانی و خوشی

طالب کل می دیند و طلب کل
 زار و می دیند و طلب کل
 شمع فشانند و طلب کل
 شمع فشانند و طلب کل

دست کم نهاده ای که می دیند و طلب کل
 دست کم نهاده ای که می دیند و طلب کل
 دست کم نهاده ای که می دیند و طلب کل
 دست کم نهاده ای که می دیند و طلب کل

در آستانه شادمانی و خوشی
 در آستانه شادمانی و خوشی
 در آستانه شادمانی و خوشی
 در آستانه شادمانی و خوشی

<p> دست کم نهاده ای که می دیند و طلب کل دست کم نهاده ای که می دیند و طلب کل دست کم نهاده ای که می دیند و طلب کل دست کم نهاده ای که می دیند و طلب کل </p>	<p> دست کم نهاده ای که می دیند و طلب کل دست کم نهاده ای که می دیند و طلب کل دست کم نهاده ای که می دیند و طلب کل دست کم نهاده ای که می دیند و طلب کل </p>
---	---

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

به خرم عشق که از شادانی خاطر
 ز یک منزل صدی قهقهه بکشتی
 به بزم ندر پیمایش طبع که زینتی
 گشتا نیست یونانی که در صلبش
 بعضی عیال که خلعش پستار
 جوی برکت در حلقه جانش آفرین
 ز شرم دست کج فشان چون انگو
 بعد از دوشادوی کاندز و جود
 برینسان کشتاد عهد و آسایش کرد
 عجب که چاروخ فستق در بایست
 چه صورت بخت شیرینی کفر خانی
 غبار خندل مشای خورشید که کوف
 بهم نایدها غم و غم و غم
 بخوش غنایب از خنده کلهای بستان
 سر محبت با صولت شیر عشاق
 در روی می خند گل و خطا سطر
 که کا و عنبرین آسوی شک از فرا
 بعد کنی شنبلیله طایون بستان
 بیزر دامن پاکیزه و ابرین
 بعد ز نخل توان بست زلفش
 سر صیقلی بر جای حبسی و سواد
 سلخ نیم آبرو آشنای دو چرخ
 که در شک عاشق هم فراموش کرد
 سر این که در وی کم ستانده خوش

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

دل خاکیان را زانی و دوی در
 کفایت لبش نیک و ناز خوش
 لبش زانوی ناز و دوی در
 کفایت لبش نیک و ناز خوش

به ام از تیغ و جوهر بود بخت از علم سزار خند لبش ز نیک و ناز خوش	به چشمم زین و زمان و وقت به اشعده در خاکیان و وقت
بر طاق لم اسما و وقت بسوزا و کرد و ک این خبر خوش	مراد و در معنی جان و وقت به تیغ چندی نال و وقت
سپرد شمع کوکب کر نیاں و لم را ازین چار بازار ارکان	کل شعله در پیر نیاں و وقت به تیغ که شمع از زبان و وقت
شمع را ازین معیت کز ارکان جهان سم آفرین که کرد شمع	کوی طاعون در جهان و وقت به بحر حسان پکران و وقت
شئی ادلی زند و نیست کوی و قاصد دانش با در دست	باق سوی کون و مکان و وقت کرم محو عفا بافتان باقی

کفایت لبش نیک و ناز خوش
 لبش زانوی ناز و دوی در
 کفایت لبش نیک و ناز خوش
 لبش زانوی ناز و دوی در

کفایت لبش نیک و ناز خوش
 لبش زانوی ناز و دوی در
 کفایت لبش نیک و ناز خوش
 لبش زانوی ناز و دوی در

کفایت لبش نیک و ناز خوش
 لبش زانوی ناز و دوی در
 کفایت لبش نیک و ناز خوش
 لبش زانوی ناز و دوی در

در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها
 در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها
 در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها

که کرد و از پوش و مال و قفا رخسار و فتاده زمان و قفا که همای دل بر زبان و قفا که آتش در کستان و قفا اجل بسچو شیر زیاں او قفا حریفی به نبالش و قفا یکی سیر خرد و ستان و قفا یکی در شمس چرا او قفا یکی را هر اسی جان و قفا یکی دایغ بر پریاں و قفا یکی بر مکان چن پکان و قفا یکی چو شبنم کبریاں او قفا	نماند بر جان و سیکری کسی که کسی خیز و از جا بقدره و کی میلا و حسن را علی نشکند بر دل اندوگر کنی جهان یکی پیشه آن که در پی موزنان آن پیشه غافل کنان یکی بهشت علف مکر و یکی بهشت علف مکر و یکی بهشت علف مکر و یکی بهشت علف مکر و یکی بهشت علف مکر و یکی بهشت علف مکر و یکی بهشت علف مکر و یکی بهشت علف مکر و
---	---

در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها
 در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها
 در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها

در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها
 در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها
 در این دیوانه‌ها که در این دیوانه‌ها

در این کتاب که در دسترس است و در این کتاب که در دسترس است

زاریشه خامه نشو فبسم
 بلزیه آن فرع دست عطارد
 عبا ری که در سینه ام کرد و متزل
 دارم بستم زان پختانی دل
 کواکب کوسر از شکسته دریا
 و طبعم بجا شیده ز سر آب نشی
 بدین طبع مردم ز من سپهرم
 ریخت من این کبند تویتانی
 بیشه ای عسم کاسمان دل من
 عمودی زده صبح برق کوه
 زانم که این شمع طبع کرد و
 زانم یار ز دراز چو سودا

کعبه ترنجوب سنجان و قمار
 که مرا لککش سنجان و قمار
 که از شش بلین دال و قمار
 بکجب بر درم ز بان و قمار
 بهیج دوی بر کران بوخت
 ز نظم بشکرستان و قمار
 بدل کاو کاو سنجان و قمار
 سید دل تر از سر مرده و قمار
 معارض تیغ و سنجان و قمار
 که مغر ز سرش ده بدل و قمار
 چه در خمر منم برق سان و قمار
 مرا سودا و در ایام و قمار

در این باب از کتب معتبره
 کلماتی را گردآوری کرده
 که در این کتاب مذکور است
 و در این باب از کتب معتبره
 کلماتی را گردآوری کرده
 که در این کتاب مذکور است
 و در این باب از کتب معتبره
 کلماتی را گردآوری کرده
 که در این کتاب مذکور است

ما چنانکه از شور و دست نگاه
 در پستل فرو می کشود است
 زلف به نو نسیان رخ افشست ساز
 تو خیمه صنم پشیاں رقت
 چون خاں دل پاست

درد و پوچی و گناه و شکاف دل
شیر تر از اشک و شیرین تر
چون بیاوردی این جن کلو سوز
از سبزی سبزه پزاری است
تا زاده که در حد و بار
در ساختن آینه بر آینه

چشم غریب دیدار بر
 لی ز حال فراق
 چشم غریب دیدار بر
 لی ز حال فراق
 چشم غریب دیدار بر
 لی ز حال فراق

عجب که تو آنم بصد قدس کز فاداه ام شکر باری کهستم علی ولی که خیر سرب تنش کز شبنم آینه جودش آینه پلای سحر جانی اگر ده دهنش تب لرزه بر سینه و الفغانش بینی که در چوب خلقش وزید غباری که دامانش از دود دم و شمش و زکریا طبع زنی ربه که در چشمش پیش صدف کشته خال نجف کوشش جناح ملک ده بر آسمانش	از و تحس بر کران و فاد بر آه امام زمان و فتاد من خصم جوف قدران و فاد بوش کرام جهان و فاد و ز ضرب تیغ زبان و فاد بر اندام مفت اسمان و فاد برواں بر ذراتش جان و فاد بطنش که سر زدن و فاد حاکم ز یاد خزان و فاد بیدار حق در کمان و فاد از آن بروی جبهان و فاد ز غفلت و کر نشان و فاد
---	--

چشم غریب دیدار بر
 لی ز حال فراق
 چشم غریب دیدار بر
 لی ز حال فراق
 چشم غریب دیدار بر
 لی ز حال فراق

چشم غریب دیدار بر
 لی ز حال فراق
 چشم غریب دیدار بر
 لی ز حال فراق
 چشم غریب دیدار بر
 لی ز حال فراق

بسیار است که در این کتاب مذکور است
بسیار است که در این کتاب مذکور است
بسیار است که در این کتاب مذکور است

براه نام زمان و فتاد	جوطایس و جدم استاش
و بیست فیض ابو بصری که شاد	آبی تیغ بر قمار تو ام سیر باد
زین بر نوحه ساری آب غدار	زبان تو محک کنی را محک چمن
باشد بلوح سیم سبای بقران	زرقا سر بر کف دست بود اگر
جون موی دلی شود بر سام خا	کل این خم خسل تو که ز دست
یک قطره خون کل یک کله از کعبه	در عهد میت تو بصد شمس با
سنگ ز معان نافه استوی تار	با شیر بوی خست تو از کشور ناغ
خط الشعاع دید و کارشید بود	پیر اینست بر ای تو کش بود
جون تیر که چرخ در آرد تیر مار	حظبت انانی بخند آشنای نیر
کاهی کلاب آتش که شیر و شیر	پنهان است حکم تو چون رو کل
سیر است ز داغ عرق شعله تیره زار	شخت اگر کی زو با قیس عدل تو

بسیار است که در این کتاب مذکور است
بسیار است که در این کتاب مذکور است
بسیار است که در این کتاب مذکور است

بسیار است که در این کتاب مذکور است
بسیار است که در این کتاب مذکور است
بسیار است که در این کتاب مذکور است

بسیار است که در این کتاب مذکور است
بسیار است که در این کتاب مذکور است
بسیار است که در این کتاب مذکور است

سرکه که در دهن و دهان است
 و به سبب روغن و روغن است
 و به سبب روغن و روغن است
 و به سبب روغن و روغن است

تا در آن فستق و سبب است
 که سبب و سبب است
 و سبب و سبب است
 و سبب و سبب است

و سبب و سبب است
 و سبب و سبب است
 و سبب و سبب است
 و سبب و سبب است

<p>روزی که شکسته از جانم جو روی من سحر که از غل مر کب خوشید عشق یاری به چشمم و هم</p>	<p>چون می کل شوند یاد سبب کرده و جوی سینه سواش از از بس که بر هوا ستر اکم شود غیب</p>
<p>طعم کند در آن معنی سبب طعم ز پروهای صدم خیال از تشن طبعیت غرای و شتم</p>	<p>و اکم فشا از پروبال سبب مردم میسره در بهتای از معنی چو شسته از شمع خاور</p>
<p>چرخ ام سپیل کند عزیز یوسف او د از در و دوا خاطر ارباب طبع با خرد ستیقم من</p>	<p>اموی پس خجل شود از مار کشری اما تیا است مصر من ز جوش مشر اجزای فخرم احمد سارند سطر</p>
<p>انجم که ناف سوی گلک برده چرخ وینک منور یک سر و کم می شود</p>	<p>افشاند سر و واربر و شک او از زخم او ز اکش خنهای عجز</p>

و سبب و سبب است
 و سبب و سبب است
 و سبب و سبب است
 و سبب و سبب است